

گربه‌ی ما وارد بهشت می‌شود

از: مارگارت آتوود

ترجمه: علیرضا شمس

گربه‌ی ما در حالت خلسه تا بهشت بالا رفت. او هیچ‌وقت از ارتفاعات خوشش نمی‌آمد، بنابراین سعی می‌کرد که هر چیزی نظیر مار نامرئی، دست غول‌آسا و یا عقاب را که باعث می‌شود او به این هدفش برسد امتحان کند؛ اما شانس‌ی نداشت.

وقتی وارد بهشت شد، آنجا صحرای وسیعی بود که موجودات صورتی کوچکی، که در ابتدا فکر کرد که موش هستند، در سرتاسر آن به این سو و آن سو می‌دویدند. سپس خداوند را دید که بر درختی نشسته است. فرشتگان اینجا و آنجا پرواز و با تکان دادن بال‌های سپید خود صدایی شبیه صدای کبوتر ایجاد می‌کردند. هر چند وقت یک‌بار خداوند یکی از آن‌ها را با پنجه‌های خردار خود در هوا می‌قایید و بعد تکه تکه می‌کرد. زمین پای درخت پوشیده از بال‌های شکسته‌ی فرشته‌ها بود.

گربه‌ی ما مودبانه به سمت درخت رفت و گفت: میو!

خداوند پاسخ داد: میو! البته بیشتر شبیه غرش بود.

گربه‌ی ما گفت: من همیشه فکر می‌کردم شما یک گربه باشید، اما مطمئن نبودم.

خداوند گفت: در بهشت همه چیز آشکار می‌شود. در واقع من انتخاب کردم که به این صورت بر تو ظاهر شوم.

گربه‌ی ما گفت: خوشحالم که شما به صورت سگ ظاهر نشدید. امکانش هست که جسارت مرا به من برگردانید؟

خداوند گفت: حتما، پشت آن بوته است.

گربه‌ی ما بسیار خوشحال شد و گفت: ممنونم.

خداوند در حالی که ریش بلند و زیبای خود را تمیز می‌کرد پاسخ داد: مهم نبود.

گربه‌ی ما گفت: آیا امکانش هست که برای گرفتن چندتا از آن فرشته‌ها هم به من کمک کنید؟

خداوند در حالی که خودش را روی شاخه در آفتاب، یادم رفته بود بگویم که آفتاب بود، کش و قوس می‌داد گفت: تو هیچ وقت ارتفاعات را دوست نداشتی.

گربه‌ی ما گفت: راست می‌گویید. هرگز دوست نداشتیم. -او دوست داشت که برخی چیزها را فراموش کند- سپس ادامه داد: خب، در مورد آن موش‌ها چطور؟

خداوند گفت: آن‌ها موش نیستند. ولی هر تعداد از آن‌ها را خواستی بگیر. آن‌ها را سریع نکش. بگذار رنج ببرند.

گربه‌ی ما گفت: منظورتان این است که با آن‌ها تفریح کنم؟ سابقا به دلیل این کار مواخذه می‌شدم.

خداوند گفت: این یک بحث معناشناختی است. تو در اینجا برای این کار مواخذه نمی‌شوی.

گربه‌ی ما سعی کرد که این نکته آخر را نادیده بگیرد زیرا اصلا نمی‌دانست «معناشناختی» یعنی چه و نمی‌خواست که احمق جلوه کند. در حالیکه یکی از آن‌ها را با قاپیده و زیر پنجه‌اش نگه داشته بود، پرسید: اگر موش نیستند، پس چی هستند؟ موجود کوچک زیر پنجه‌ی او تقلا می‌زد و جیغ‌های ریز می‌کشید.

خداوند در حالی که چشم‌های سبز و زردش نیمه‌باز بود، گفت: این‌ها روح انسان‌هایی هستند که در زمین گناهکار بودند. حال اگر کاری نداری وقت چرت است.

گربه‌ی ما باز پرسید: پس آن‌ها در بهشت چه می‌کنند؟

خداوند پاسخ داد: بهشت ما جهنم آن‌هاست. من یک جهان متوازن را می‌پسندم.